

شاد عمار

برگرفته از زندگی نامه شهید مدافع مرام محمد حسین محمدخانی

سرشناسه: دوست کامی، فاطمه، ۱۳۶۱.
 عنوان و نام پدیدآور: حاج عمار: برگرفته از زندگی نامه شهید مدافع حرم محمد حسین
 محمدخانی (عمار). / نگارش: فاطمه دوست کامی.
 مشخصات نشر: تهران: جنات فکه، پاییز ۱۳۹۵.
 مشخصات ظاهری: ۱۲۹ ص. ۱۹×۹/۵ س.م.
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۶۰۳-۱۸-۶
 وضعیت فهرست نویسی: فیا
 موضوع: محمدخانی، محمد حسین، ۱۳۶۴ - ۱۳۹۴.
 موضوع: شهیدان مسلمان -- سوریه -- سرگذشت نامه.
 موضوع: Muslim martyrs -- Syria -- Biography
 رده بندی کنگره: ۱۳۹۵ ۳۹۰۳ / م ۵۲/۶۶ BP
 رده بندی دهکده: ۲۹۷/۹۸۴
 شماره کتابشناسی ملی: ۴۲۵۱۵۸۵

مجری طرح: موسسه فرهنگی هنری جنات فکه
 نگارش: فاطمه دوست کامی
 ویراستار: زهره علی سگری
 ناظر کیفی: زهرا عابدی
 صفحه آرا: پوریا نامدار
 طرح جلد: مهدی حسین پور
 حروف چین: سحر زارعی
 نمونه خوان: سلیمه فیضی پور
 ناشر: انتشارات جنات فکه
 شمارگان: ۴۰۰۰ نسخه
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۶۰۳-۱۸-۶

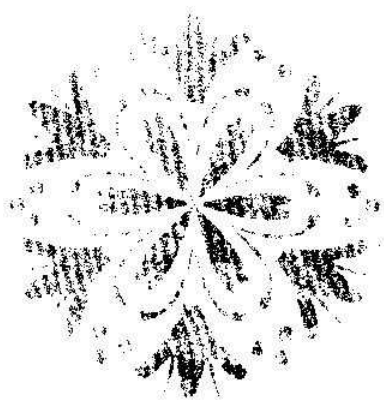
نوبت چاپ: اول / پاییز ۱۳۹۵
 چاپ: شرکت چاپ و انتشارات اوقاف - کیلومتر پنج جاده مخصوص کرج، تهران
 شیشه مینا - تلفن: ۴۴۵۱۳۰۰۲
 مرکز پخش: تهران - خیابان دماوند - نرسیده به چهارراه خاقانی - خیابان بلال حبشی -
 کوچه اطلاعات - پلاک ۱۲ - موسسه فرهنگی هنری جنات فکه
 شماره تماس: ۰۲۱۷۷۹۸۲۸۰۸، نمابر: ۰۲۱۷۷۹۸۲۸۱۸، پیامک: ۳۰۰۰۷۲۲۷۰۰

پست الکترونیک: Info@jannatefakkeh.com

وبسایت: www.jannatefakkeh.com

تلگرام: @jannatefakkeh





فهرست

۷	سخن ناشر
۱۰	مقدمه
۱۴	محمدحسین حاصل تربیت امام حسین (ع) بود
۲۴	هر شب برای «عمار» صدقه می گذاشتم
۴۰	محمدحسین برایم مهربان ترین بود
۵۱	یادت به خیر برادرم...
۶۵	محمدحسین یکی از رویش های انقلاب اسلامی بود
۷۱	رفیقم کجایی؟!
۷۸	اشعار شهید
۱۲۷	تصاویر

سخن ناشر

حرم‌ها جان می‌گیرند، لاله‌وار، حنجره کودکان یمنی و سوری را می‌درند. شمرها و عمرها عدها سوار بر مرکب نخوت و دنیاپرستی بر جاده بشریت می‌نازند و بر صورت معصوم منادیان حق تازیانه می‌زنند. بر این بیاض عباس‌ها متولد می‌شوند، علی اکبرها قد می‌کشند و رقبه‌ها بیشتر می‌شوند و تاریخ تکرار می‌شود. حماسه حسین بار دیگر بر سر گرفته می‌شود و کربلای زاریا و صنعاء، کربلای حسین و ادلب، کربلای ضاحیه و هزاران خاک تفتیده دیگر، حکایت مظلومیت شیعه را روایت می‌کنند.

قصه مردانگی این فرزندان برای ثبت در تاریخ، دوباره از زبان ام‌البنین‌ها حکایت می‌شود. از زبان زنان مومن و



استواری که مردانه پای ارزش‌ها ایستادگی می‌کنند و خم به ابرو نمی‌آورند. سیاه و سفید، فرقی ندارد. گاه این نقالی از زبان «زینت مالما ابراهیم» یار و هم‌رزم شیخ ابراهیم زکزاکی و مادر شش شهید نیجریه‌ای است و گاه از زبان زنان پرصلابت سرزمین مادری‌مان.

نطق مادر بزرگوار شهید محمدحسین محمدخانی در لحظه تدفین این شهید مدافع حرم، یکی از همین روایت‌گری‌هاست. طریق صواب این دیدیم که گفته‌های این بانو را به جای سخن ناشر بیاوریم. با خواندن این سخنان بیست و نهم خانم ام‌البنین^(س) برای خواننده مجسم می‌شود. از جا که این بانو، هم‌چون کوه، بالای پیکر فرزندش محمدحسین می‌ایستد و رجز خوانی می‌کند: «حسین می‌گفت: هر کسی را بهر کاری ساختند، ما را مدافع حرم آفریدند. آفرین پس! آفرین پسرم! مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَأَ أَتَذَرُ». میان مومنان، مردانی هستند که بر عهد و پیمانی که با خدا بستند ثابت‌قدم می‌ایستند. بعضی از آن‌ها در این راه شهادت رسیدند و بعضی از آن‌ها، هم‌چنان در انتظارند.

پسرم امانتی بود از جانب حق نزد من. او عاشق شهادت بود و همواره در قنوت نمازش «اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا تَوْفِيقَ الشَّهَادَةِ فِي سَبِيلِكَ» را آرزو می‌کرد. حضرت حق هم دعایش را



مستجاب کرد و خریدارش شد و خود خون بهایش.
پسرم پیرو ولایت بود و مطیع امر رهبر. پسرم شجاع بود.
پسرم قهرمان بود. آفرین پسرم! پسرم دلاور بود. پسرم
مرد عمل بود. آفرین پسرم! پسرم مداح اهل بیت (س) بود.
پسرم مدافع حریم آل الله بود. آفرین پسرم! پسرم محبوب
دن ها بود. آفرین پسرم!

پسرم! شنیدم مردانه با اشقیا جنگیدی. آفرین پسرم!...
پسرم! شنیدم دشمن را تار و مار کردی. آفرین پسرم!...
پسرم! شنیدم عب در دل دشمن انداختی. آفرین پسرم!...
پسرم! شنیدم تو هم چون «همت» لشکر بودی. آفرین
پسرم!... پسرم! به دست اشقی الاشقیا به شهادت رسیدی...
پسرم! شربت شیرین شهادت گوارای وجودت. تو لایق
شهادت بودی... پسرم! حدیث زیبای شهادت بر اندامت
زیبنده باد... پسرم! حالا که با شهدا هم نشین شده‌ای،
سلام ما را به شهدا برسان. ما را از یاد تو پسرم! دست
ما را هم بگیر.

خدایا! امانت را با چهره‌ای خونین و سرخ به من ببانم.
خدایا! این قربانی را از ما بپذیر. خدایا! این قربانی را از
ما بپذیر.

مؤسسه فرهنگی هنری جنات فکه

پاییز ۱۳۹۵



مقدمه

خاطرات ایام کودکی در ذهنم به دوران می افتد. طعم گس خاطره‌ها در لحظه‌هایی که دست در دست مادر، دنبال انبوه تابوت‌های چوبی سه رنگ از این کوچه به آن کوچه و از این خیابان به آن خیابان همراه جمعیت سر می‌خوردم، دوباره تمام وجودم را پر کرده.

آن روزها همه چیز بوی خاصی داشت. مراسم شهادت، مراسم اطراف خانواده شهید، حتی گل‌هایی که مراسم شهید را مزین می‌کردند. از آن سال‌های دور، فقط طعم خوش آن ایام در کامم زنده است و دیگر هرچه مانده، لحظه‌هایی محو است.

من تمام این سال‌ها به دنبال تجربه دوباره آن لحظات



بودم. به معراج شهدا، به مراسم یادبود شهدای هسته‌ای، به تشییع جنازه شهدایی که بعد از سال‌ها سر از خاک غربت برداشته بودند، حتی به مراسم کشف استخوان‌های برادرانم در فکه هم رفتم، اما... اما در هیچ کدام از آن ثانیه‌های پربرکت، عطر خوش بعد از ظهرهای تابستان‌های کودکی تکرار نشد.

کم کم داشت باورم می‌شد که شاید «وهم» به سراغم آمده و دنبال چیزی هستم که اصلاً نیست، دنبال هویتی می‌گردم که هیچ وقت شکل نگرفته. دیگر به بکارت آن حواس باز نشو، خورفته بودم تا این که به مجلس یادبود شهیدی دعوت شد. سم‌پدی که به لحاظ سن و سال سه سال از من کوچک‌تر بود.

شرم حضور داشتم. هیچ کس نمی‌دانست، خودم خبر داشتم که چقدر دستم خالی است و رویم شرم‌منده. می‌رفتم که چه؟! که بگویم برادر! ببخشید که نو حار افتادی و من باز هم عقب ماندم؟ که بگویم ببخشید که تهنیتی و من نخواستم بدانم؟ که بگویم ببخشید تو جانشین من را تقدیم دوست کردی و من هنوز در پیچ و خم اما و اوسان ابتدایی راه مانده‌ام؟

خواستم نروم. به خودم گفتم بروی که چه؟! چه اتفاق خاصی می‌خواهد برایت بیفتد؟! منت‌هایش این است که دلت در مراسمش بدجور می‌شکند و یک دل سیر اشک



می‌ریزی و خودت را سبک می‌کنی... خودت را... دلت را... دیدی! پس باز هم پای خودت در کار است، پای منیت... با تمام این رفت و برگشت‌های سیال ذهنی، شرکت در مراسم شهید روزی‌ام بود. کاش بشود ادعا کرد که روح شهید بزرگوار «محمدحسین محمدخانی» برایم این‌طور خواسته بود. اصلاً اگر ادعا نشود کرد، آرزو که می‌شود! آن‌جا، در آغوش خواهر بزرگ شهید، برای یک لحظه تمام خاطرات کودکی برایم تداعی شد. چه مهمان‌نوازی باشد و چه درک عمیقی اتفاق افتاده بود! پس من دچار و من شده بودم؟! یقین به این که شهدا زنده‌اند، تک‌تک سلول‌های قلب را اشباع کرده بود. یعنی این‌قدر حی؟! یعنی این‌قدر طرب و دانا و توانا؟! چه اعجازی در سرانگشتان شهادت بود! از در و دیوار مسجد، عزت می‌بارید. عکس شهید و نگاهش حرف داشت. حرف‌هایی آشنا که جز از او و هم‌سنگران و هم‌زمانش، از کس دیگری نمی‌شد شنید. شاید می‌خواست به قوا... مرتضای آوینی بگوید «اگر طالب باشی، اصلی. ببین من طالب بودم و وصل شدم...» شاید از حرم حرف داشت. شاید می‌خواست سفارش بی‌بی^(س) را بکند. شاید می‌خواست سفارش روزهای پر تب و تابی را بکند که من و تو از آن بی‌خبریم... نکند پاسداری از حرم ولایت، امانتی بود که می‌خواست بر دستان مان بگذارد و بگوید ما که رفتیم اما،



جان شما و جان این سید تنها... .

اثری که در دست دارید، مروری است گزیده‌وار بر زندگی و فعالیت‌های شهید عزیز محمدحسین محمدخانی. این اثر تنها تلنگری است برای کشف حقیقت وجودی این شهید بزرگوار و سعی اولی است در راه آشنایی با مقام شامخ این مدافع حریم دوست.

فاطمه دوست کامی

۱۳۹۵

